

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق
قسمت صد و شانزدهم





آقای حسام از مازندران



مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

زندگی در این جهان مادی هیچوقت قرار نیست که همیشه مطابق با میل
من ذهنی ما پیش برود.

اگر چنین بود انسان هیچگاه مقصود اصلی از خلقت خود را در نمی یافت.

ما با دید من ذهنی، یعنی دید توهمی که به وسیله عقل اشتباه جمع در طول سالها شکل گرفته است و در حال حاضر تمام فکرها و اعمال بشر مطابق با آن شکل می‌گیرد و از درون یک همچین دیدی بیرون می‌آید فکر می‌کنیم که اگر برویم و یکسری چیزها را بدست بیاوریم و یا به یکسری وضعیت‌ها برسیم کار ما درست می‌شود.

افکاری که منجر به رفتاری می‌شود که اگر با دید ناظر یعنی دیدی که از زندگی می‌آید و بدون قضاوت است به آن نگاه کنیم خنده دار و سطحی و گاهی مبتذل و وحشیانه و جنون آمیز است.

ما با دید من ذهنی برای خود یک آینده‌ای مطابق با زندگی انسانهایی که ذهناً آنها را موفق و خوشبخت تصور می‌کنیم پیش بینی می‌کنیم.

این به نظر ما می‌رسد که دیگری در دنیا به خوشبختی رسیده است در حالی که دنیا اصلاً جای قرار و ثبات نیست.

مهم نیست که ما در چه موقعیت اجتماعی هستیم، چه میزان سواد یا پول داریم، یا در چه کشور و شهری زندگی می‌کنیم، چون دردهای درون ما فریاد می‌زنند که ما چه میزان حس نقص و به ثمر نرسیدگی می‌کنیم.

زندگی هر کدام از ما ممکن است مورد حسادت دیگری باشد اما هر کدام از ما به خوبی می‌دانیم تا زمانی که از بیماری خود و راه‌هایی از آن آگاه نشویم و هدف اصلی خداوند از به وجود آوردنمان را در نیابیم حالمان خوب نیست و یک جای کار ایراد دارد و کارها درست پیش نمی‌رود.

ما میل به کاری می‌کنیم، بسیار زحمت می‌کشیم، هزینه می‌کنیم اما یا به مقصود نمی‌رسیم و حسرت می‌خوریم و یا می‌رسیم و شاد نمی‌شویم و یا شادی آن بسیار زودگذر است، بنابراین سرخورده می‌شویم. این به خاطر این است که زندگی با علاقه و شوق فراوانی سعی می‌کند هر چه زودتر ما را به خود زنده کند.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱

بِهَرِ اَیْنِ فِرْمُودِ رَحْمَانِ اَیْ پَسْرِ
كُلِّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ اَیْ پَسْرِ

زندگی هر لحظه در جهت بیداری و تبدیل ما به کار جدیدی مشغول است.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ اَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِیدٌ
كُلُّ شَیْءٍ عَن مَّرَادِیْ لَا یَحِیدُ

در این جهانِ مادی کار کردنِ زندگی به صورت پیوسته روی ما ادامه دارد. حتی پس از آگاهی ما از دید غلط خود در من ذهنی و همکاری ما با زندگی در جهتِ انداختنِ همانیدگی‌ها این اُفتان و خیزان‌ها ادامه دارد.

غزل ۳۶۸ مولانا

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهاتت

یعنی ما در کار کردن روی خود به لحاظ معنوی هم هر لحظه میل به کاری می‌کنیم و حضور را حالتی خاص و در زمانی خاص تصور می‌کنیم.

به خاطر این است که گاهی در مسیر نا امید می شویم و گاهی امیدوار می شویم. زندگی بر اساس طرحی که روی هر کدام از ما دارد درست به موقع جایی که لازم بداند ما را شاد و امیدوار می کند که حتی به صورت ذهنی هم شده کار کنیم و در جایی حالت قبض را پیش می آورد تا به این شادی ها بسنده نکنیم که حضور را همین تصور کرده و متوقف شویم.

پس این جهان گذرا جای قرار نیست بلکه راهرویی است برای تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور.

در واقع جایی ست برای یادآوری هوشیاری که با چیزهای گذرا همانیده شده است از اصل خویش. جایی برای رسوا شدن و بی اثر شدن کشت های ثانی و آگاه شدن از کشت اول که منظور و هدف اصلی خداست.

پس خداوند کار بر روی ما را تا آماده شدن ما برای رشد کشت اول به صورت پیوسته ادامه خواهد داد. روزی که دیگر سوالی در ذهن ما باقی نماند آنروز است که ما به صورت کامل به زندگی تبدیل شده ایم.

ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم حداد از کرج




🦋 باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

❄️ دیوان شمس، غزل ۳۰۷۱ بیت‌های ۴ تا ۱۲ از برنامه ۸۲۱

روان چرات نیابد، چو پر و بال ویی؟
نظر چرات نبیند، چو مایه نظری؟

ای انسان، آیا مگر ممکن است تو با خودت غریبه باشی، قهر باشی،
خودت را نشناسی؟ مگر می‌شود تا این حد با وجود و اصل و خدایت، با
شعورت، با فہمت و با عدم نا آشنا باشی؟ مگر نمی‌دانی که تو پر و بال
خدایی داری و از او هستی.

چگونه و چطور و در چه وضعیتی قرار گرفته‌ای؟ چرا جنبشی برای بینایی و خداییت نمی‌کنی؟ چگونه راضی می‌شوی که هنوز با دید من ذهنیت به همه چیز نظر داشته باشی و همه چیز را با دید من ذهنی بسنجی؟ مگر تو نور خداییت نیستی؟ آیا وقت آن نرسیده که دوباره نگاه کنی به همه چیز. گذشته‌ات نه، به آینده‌ات هم نه، بلکه به همین لحظات، همین الان. 

چه زهره دارد توبه که با تو توبه کند؟
خبر که باشد تا با تو ماندش خبری؟

ای انسان، ای هوشیاری، تا زمانی که فضاگشایی نکنی هر چه توبه کنی برای اشتباهات، تا زمانی که مرکزت عدم نباشد تو آن توبه را با من ذهنیت انجام می‌دهی که فایده‌ای ندارد. وقتی فضاگشایی کردی و با عدم آشنا شدی دیگر منت جرات توبه کردن جرات خوب و بد کردن، جرات حلال و حرام کردن را ندارد.

و تو از این حالت عزا و سوگواری‌اش رهایی می‌یابی و به شادی می‌رسی به آرامش و سکون می‌رسی. دیگر شوره‌هایی که تا حال بر دلت زده می‌شد همه آنها شسته می‌شوند و قلبت آینه می‌شود، روشن به نور امید می‌شود. این خبرهای ذهنی و فضولی‌هایش چیست که بتواند از خرد درونی تو چیزی را فهم کند.

مگر می‌شود من ذهنی از علم و دانش خدایی، دانش عدم چیزی را فهم و درک کند محال است.

کیست آن مس مسکین چو کیمیا آید
که از فنا نشود از مسی به وصف زری؟

کدام من ذهنی است، کدام مس مسکین است، وقتی کیمیای سعادت
عدم و خدائیت و حضور ناظر بیاید به طلای ناب حضور بدل نشود و بتواند
تاب و دوام بیاورد. زمانی که کیمیای عدم به مرکزمان می‌آید و با او یکی
می‌شویم چگونه می‌تواند من ذهنی در آنجا بماند و طاقت بیاورد و تبدیل
به حضور نشود؟

مگر می‌شود زری به مس تبدیل شود؟ بلکه همیشه این مس بوده که طاقت نیاورده و تبدیل به طلا شده، پس ای خدا بر مرکز م پای بنه و لحظات طلایی را برایم دائمی کن و مگذار این دزد من ذهنی دیگر هیچ وقت آن لحظات طلایی را از من برباید، آمین.

کیست دانه مسکین چو نوبهار آید
که دانگیش نگرده فنا پی شجری؟

کدام دانه مسکین و ضعیف است که با آمدن بهار آن دانگیش را از دست ندهد و به درخت تبدیل نشود؟ وقتی با فضاگشایی و تسلیم و پذیرش توانستیم فضای درونمان را، مرکزمان را پاکیزه کنیم آن موقع است که خدا پا به درون مرکز ما می‌گذارد.

و با آمدن نسیم روح بخش بهار حضور، منِ ذهنی ما دانگی خودش را از دست می‌دهد و نیست می‌شود و او هم به عدم تبدیل می‌شود و شادی حضور در ما معنا پیدا می‌کند و درخت حضور در ما جوانه می‌زند.

کیست هیزم مسکین که چون در اُفتد نار
بدل نگرده هیزم به شعله شرری؟

-نار = آتش

-شرر = جرقه آنچه از آتش به هوا می‌پر

کدام هیزم مسکین هست که وقتی آتشی بر آن بیفتد نسوزد و به آتش
تبدیل نشود؟

کدام انسان من ذهنی است وقتی که درونش تبدیل به آتش حضور شد
درونش آتش نگیرد و شعله ور نشود و مملو از عشق خدایی و عشق
بزرگ نشود؟

ستاره هاست همه عقل‌ها و دانش‌ها
تو آفتاب جهانی که پرده شان بدری

من ذهنی با عقل‌ها و دانش‌های ذهنیش گمان می‌کند که همتایی ندارد.
ولی زمانی که آفتاب جهان آفتاب یکتایی و حضور شروع به تابیدن
می‌کند و مرکز ما عدم می‌شود و از هر چه بود و نبود ذهنی خالی می‌شود
و از اسباب من ذهنی پاک می‌شود دیگر حضور علل و اسباب و سبب‌های
من ذهنی در ما کمرنگ و کمرنگ تر می‌شود.

و زمانی می‌رسد که دیگر پرده ابروی من ذهنی و منهای ذهنی دیگران
برای ما دریده می‌شود و برای ما بی اعتبار می‌شوند و ما به هوشیاری
می‌رسیم که دیگر جذب آن منیت‌ها نمی‌شویم.

جهان چو برف و یخی آمد و تو فصل تموز
اثر نماند ازو چون تو شاه بر اثری

- تموز = گرمای بسیار زیاد تابستان چله تابستان ماه دهم از ماههای
رومی که برابر با ماه پنجم یعنی مرداد شمسی است.

ما در ذهن برای خودمان دنیایی ساخته ایم که آنقدر در آن درد ریخته ایم که تبدیل به کوه یخ و برف و درد شده است و روح و جسم ما را منجمد کرده و دیگر کمرمان از این بارش‌های سرد و یخی شکسته است و قدرت کارهای اثر بخش از ما سلب شده. و ارتعاشات آنقدر کُند شده که هر لحظه ما مردگی من ذهنی مان را و سنگی آن را به وضوح میبینیم و درک میکنیم و کاسه چه کنم چه کنم را به دست گرفته‌ایم.

تنها ای خدای من تو میتوانی مانند آفتاب تابستان این کوه یخ را آب کنی و زمانی که مرکز ما عدم شد و تبدیل در ما صورت گرفت در اثر این گرما کوه من ذهنی شروع به آب شدن و تسلیم شدن میکند و به تو بدل میشود و این فقط با کمک و توجه تو صورت میگیرد.

کیم بگو من مسکین که با تو من مانم ؟
فنا شوم من و صد من چو سوی من نگری

خداوندا، بار الهی، مَعْبُوداً این من مسکین من این من ذهنی من کیه و
چیه که اینقدر بر من تسلط پیدا کرده؟ ولی میدانم که با یاری تو این
منیت باقی نمی ماند، نیست می شود، نابودی او حتمی و قطعی ست. وقتی
من مرکز را خالی از اسباب و علل و سبب های من ذهنی کنم و تو پایت
را بر مرکزم گذاری دیگر چیزی باقی نمی ماند.

وقتی تو به من نظر کنی من با تو یکی میشوم و من و مایی باقی نمی ماند
و دویی از بین میرود و فنا و نیستی صورت میگیرد و من و تو یکی
میشویم و یک هوشیاری باقی میماند و آن هم تویی.

کمال وصف خداوند، شمس تبریزی
گذشته است ز اوهام جبری و قدری

- اوهام = جمع وهم به معنی خیال، گمان، پندار.
- جبری و قدری = انسانهایی که معتقدند که همه اعمال انسان از روی
اجبار است و انسان در آن مختار نیست.

در اینجا مولانا میفرماید: کمال وصف خداوند شمس تبریزی همان انسان زنده شده به بینهایت خداوند است که از فکرها و توهمات جبری و قدری من های ذهنی خارج شده، وقتی ما با کار کردن به روی خودمان که از طریق تسلیم و فضا گشایی ما را به حضور میرساند و به کمال میرسیم، یعنی به خدا زنده میشویم، آن موقع است که میتوانیم از من های ذهنی خود و دیگران رها شویم و از این باید ها و نباید های ذهنی از منیت ها، از اعتقادات ذهنی از عبادات و اعمال ذهنی رهایی پیدا کنیم و در گرفتن تصمیمات و اعمال مان آزاد باشیم.

🌹 حداد هستم از کرج 🌹



خانم زهرا از تبریز



سلام بر عشق و زندگی ابیاتی از برنامه ۸۳۴ و غزل اصلی ۲۹۴۸

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟
والله ز سرکه رویی، تو هیچ برنبندی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

ای کسی که هر لحظه با دید و عینک همانیدگی‌ها می‌بینی و فکر و عمل
می‌کنی و در درون با خود و در بیرون با دیگران جنگ داری. درد
می‌کشی و غم داری و به دیگران نیز درد می‌دهی. چه شود اگر دست از
دیدن با همانیدگی‌هایت برداری، مقاومت و قضاوت نکنی تا دم
زنده‌کننده‌ی زندگی با قانون کن فکان جاری شود و شادی بی‌سبب را
نصیبت کند، که اگر به این منوال پیش بروی، هیچ بهره مادی و معنوی
نخواهی برد.

تلخی ستان شکر ده، سیلی بنوش و سر ده
خندان بمیر چون گل، گر زانکه ارجمندی


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

از دل و از دیده ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

باید از این دیده‌ها رها شوی، پس ناظر خودت باش. همانیدگی‌هایت را
بشناس، فضا را باز کن تا آن فضای باز شده تلخی را از تو بگیرد و شکر
و شادی زندگی جاری شود. درد هشیارانہ بکش و دردهایت را بده برود.
نگو من بی‌عیب هستم و مشکلی ندارم، مشکل از دیگران است؛ با
رضایت و شکر و صبر آنچه هستی را بپذیر و به همانیدگی‌هایت بمیر،
زیرا تو از جنس خدا هستی. 

چون مو شد دست آن مه، در خنده است و قهقهه
چت کم شود که گه گه، از خوی ماه رندی


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

مرغ جانش موث شد سوراخ جو
چون شنید از گربکان او عرجوا

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

زان سبب جانش وطن دید و قرار
اندرین سوراخ دنیا موش وار

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۸

چه می شود اگر مانند انسان های زنده به حضور که همانیدگی هایشان را
انداخته اند و به من ذهنی لاغر شده و مرده اند، تو نیز از خوی آنها خو
بگیری و بت های مرکزت را بشکنی و شادی بی سبب پیدا کنی و پر پرواز
در آسمان یکتایی بیابی و از موش بودن و قایم شدن در سوراخ
همانیدگی هایی که نمی خواهی از دست بدهی و وطنت شده است، خلاص
شوی و به وطن اصلی خود باز گردی. 

بشکفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره
آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

همچو قوم موسی اندر حر تیه
مانده‌یی بر جای چل سال ای سفیه

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ۱۷۸۸


می روی هر روز تا شب هروله
خویش می بینی در اول مرحله

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

گیاهانی هستند که حتی در شوره زار نیز می رویند و شکوفه می دهند و از تمام توانایی و استعداد خود سود می برند. اما تو ای انسان که اشرف مخلوقات هستی و می توانی نو به نو از خدا و زندگی، نور و برکت بگیری در بیابان ذهن مانده ای و از فکری به فکر دیگر می روی. در فکر همانیدگی هایت هستی و گدای آنها شده ای و آن جان الهی را بلااستفاده رها کرده ای و استعداد و توانایی بالقوه ی خود را به عمل در نیاوردی و در شب ذهن و همانیدگی ها در جا میزنی. 

بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی
وز خاک پای پاکان یابند بی گزندی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

برای رسیدن به فضای حضور و یکتایی و به دست آوردن گوهر وجودی
خود باید این همانیدگی‌ها را بگذاری و از آنها فراتر روی. برای این کار
باید راه انسان‌های عارف و به حضور رسیده را بروی و خاک پای آنها
شوی تا از گزند و صدمه‌ی من ذهنی خودت و دیگران در امان باشی. 

زان رنگ روی و سیما، اسرار توست پیدا
کاندر کدام کویی؟ چه یار می پسندی؟


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قدجف القلم

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۳۱۸۲


از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶

وضعیت‌های بیرونی تو یعنی میزان مقاومت و قضاوت، غم و درد داشتن
یا شادی بی سبب داشتن، کیفیت روابطت، میزان نظم زندگی ات و....
نشان دهنده‌ی اسرار دل تو است که آیا مرکزت از همانیدگی‌ها پر است و
در ذهن هستی و یار موش‌ها هستی یا یار خدا هستی و در کوی عدم؟
زیرا هرچه در مرکزمان باشد به آن طرف هم جذب می‌شویم و آن را
می‌پسندیم 

چون چشم می گشاید، در چشم می نماید
گر زانکه ریش گاوی، و ریش هوشمندی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

وقتی انسان چشمش را باز می کند از چشمش پیدا است که آیا ابله است و
حتی با وجود سن زیاد از طریق همانیدگی ها می بیند و ریش گاو است؟
یا نه با دید عدم می بیند و شیر هوشمند خداست و دائماً با هشیاری ناظر
می بیند؟ 

قارون مثال دلوی در قعر چه فرو شد
عیسی به بام گردون، بنمود خوش کمندی


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

لنگری از گنج مادون بسته‌ای بر پای جان
تا فروتر می‌روی هر روز با قارون خویش

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۸

گر دلو سر بر آرد، جز آب چه ندارد
پاره شود، بیوسد، در ظلمت و نژندی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

آیا مانند عیسی می خواهی کمند بیاندازی و هر لحظه فضاگشایی کنی و خودت را از چاه همانیدگی ها بیرون بکشی و به فضای یکتایی بروی یا می خواهی همانند قارون، همراه همانیدگی هایت بمانی و با علم چاه روز به روز آنها را زیادتر کنی و هر روز بیشتر و بیشتر در چاه ذهن فرو روی؟
که حتی اگر سری هم در این چاه برآوری در هشیاری جسمی پر از درد
پوسیده می شوی. 

ای لولیان لا لا، با لا پریده بالا
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

صبر چون پول صراط آن سو، بهشت
هست با هر خوب، یک لالای زشت


-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

تا ز لالا می گریزی، وصل نیست
زانکه لالا را ز شاهد، فصل نیست

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، بدانید که چندید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸

برای یکی شدن با خدا و تبدیل شدن به او و رها شدن از من ذهنی باید همانند انسان‌های به حضور رسیده، همانیدگی‌ها را شناسایی و لا کنی. هر لحظه مرکز را عدم کنی و از عدم کردن مرکز و لا کردن همانیدگی‌ها و گفتن اینکه من از جنس تو نیستم و می‌خواهم از تو جدا شوم، نترسی و وضعیت خود را با ذهن نسنجی و با صبر و شکر در این راه ثابت قدم باشی تا به و رای این همانیدگی‌ها دست یابی. 

با تشکر زهرا، ۳۵ ساله، تبریز



خانم شهین از کرمان



🙏 با سلام و درود فراوان به آقای شهبازی عزیز مهربان و خدا قوت
🙏 و با سلام و درود فراوان به دوستان عزیز

ابیاتی از برنامه ۸۳۷

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلی گردی تو با بسّ القرین

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

می گوید: این دم یعنی این لحظه اگر از این بهترین یاور از این قبله از این عدم ببری، از مولانا و از عاشقان ببری آن قرین را از دست بدهی، در این صورت گرفتار همنشین بد یعنی من ذهنی خواهید شد. قرآن کریم، سوره زُخْرَف آیه ۳۸ در موردش می گوید:

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ
تا آنگاه که نزد ما آید می گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه بدی بودی.

به آسمان جهان هر شبی فرود آید
برای هر مِظَلِّمِ سپاهِ فضلِ احد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۷

می گوید به این فضایی که در درون شخص دادخواه باز می شود، هر شبی سپاه دانش و بخشش خداوندی فرو می ریزد. سپاه آن یعنی کمک های زیادی به این آسمان باز شده می آید. این بیت تقریباً شبیه این آیه ۳ از سوره قدر می باشد.

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ
شب قدر بهتر از هزار ماه است.

خدای گفت قُمْ اللَّيْلُ وَ از گزاف نگفت
ز شب رویت فر و قد زهره و فرقد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۷

قُم اللَّيْلُ: شب را زنده بدار
فرقد یعنی: دو ستاره نزدیک قطب که بدان راه را می‌شناسند. ای انسان
خدا در قرآن فرموده است: شب را بیدار بمان یعنی با وجود اینکه در ذهن
هستی و بر حسب همانیدگیها می‌بینی باید حضور ناظر باشی و مرکزت را
عدم کنی تا بتوانی به برکات ایزدی یعنی هدایت، شادی بی‌سبب، و....
دست یابی همانطور که زهره و فرقد دو ستاره‌ای که اگر در شب
می‌خوابیدند خدای شادی و هدایت نمی‌شدند و نمی‌توانستند جهت‌ها را
نشان دهند که این شادی و بیدار دلی‌های آنهاست.

قُم اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا:
شب را زنده بدار، مگر اندکی را
قرآن کریم سوره مزمل آیه ۲

ز دود شب پزی ای خام ز آتش موسی
مداد شب دهد آن خامه را ز علم مدد

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۷

مداد یعنی: جوهر، مرکب
می گوید: ای خام که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی، فقط از آتش موسی
خواهی پخت. آتش موسی همین آگاه شدن به مرکز عدم است، مانند
موسی ما هم باید در شب تاریک و سرد من ذهنی هشیاری ما زاییده
شود و ما مرکز عدم را برای اولین بار حس می‌کنیم و وصل شدیم به
زندگی.

قلم زندگی از مرکب شب یعنی خواب همانیدگی‌ها استفاده می‌کند و به انسان خام که هنوز در من ذهنی ست علم خدا را می‌آموزد اینکار را با همانیدن و سپس جدا کردن او از همانیدگی‌ها انجام می‌دهد.

آن ز دور آتش نماید، چون روی نوری بود
همچنان که آتش موسی برای ابتلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲

به نظر از دور آتش می‌آید ولی نزدیک بروی نور است و در مرکز عدم
گاهی اوقات این آتش بصورت درد هشیارانه است.
همانطور آتش موسی برای امتحان و ابتلا بود. به عبارتی این آتش
دردهای هشیارانه که دچار می‌شیم امتحان ماست.

🙏 با احترام شاگردتان شهین از کرمان



خانم نرگس



در دیده گدای تو آید نگارِ خاک
حاشا ز دیده‌ای که خدایش نظر دهد

غزل ۸۷۸، دیوان شمس 

من وقتی از طریق درد می‌بینم، دچار مقاومت و قضاوت می‌شوم و به علت
همانندی که با این درد دارم و عدم قدرت فضاگشایی، دنبال مانع و مسئله
و دشمن می‌گردم. ولی وقتی درد هشیاران می‌کشم دردم رو تماشا
می‌کنم، عذرخواهی می‌کنم از داشتن این درد پرهیز می‌کنم، اطراف درد
فضاگشایی می‌کنم.


می‌پذیرم این درد را و نگاهش می‌کنم. شادی زندگی از من آزاد میشود
شکر می‌کنم و باز، ذوق آفرینش به سراغم می‌آید. هر فکری که به دل
من می‌آید مهمان من است به این معنی نیست که دنبالش را بگیرم و به
فرمان آن بروم، فضا را در اطرافش باز می‌کنم. این فضا پذیرایی از آن
فکر است آن فکر یک پیغامی دارد پیغامش را می‌گیرم. بر حسب آن فکر
خودم را تغییر نمی‌دهم. با دیده گداین، من مقاومت می‌کنم و بر حسب
همانیدگی می‌بینم و همتم کوتاه هست. در حالیکه دیده گداین موقت
است و من در اصل به عنوان عدم، دید گدایی از همانیدگی‌ها و همت
کوتاه ندارم.

-تقدیم با عشق و احترام نرگس 🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com